

مختصری درباره تاریخ

مزدک

تالیف: پرتو علوی

مزدک

مزدک (بافتح میم وزای ساکن) اسم شخصی بوده که در اوایل عهد قباد ساسانی (۴۸۸-۴۳۱ میلادی) (۱) پدر خسرو انوشیروان مذهبی آورد که اصول آن با اصول سوسیالیسم از خیلی جهات شباهت تام داشت و بنای آن بر اشتراک مال و عیال بوده است. مزدک در مدت اندک پیرو بسیار پیدا نمود و حتی خود قباد هم تابع کیش او گردید. ولی چندی بعد قباد از تخت سلطنت مخلوع گشته و برادر وی **جاماسب** به جای وی نشست (۴۹۶-۴۹۸ میلادی) (۲) قباد دوباره با کمک پادشاه **هیا طله** (۳) و با مردانگی و اقدامات زرمهر از بزرگان بسلطنت رسید. ولی پسر وی خسرو

(۱) از سال ایرانی که در ۲۲ تموز ۴۸۸ میلادی شروع میشده تا ۱۳ ایلول ۵۳۱.

(۲) از سال ایرانی که در ۲۰ تموز ۴۹۶ میلادی شروع میشده تا سالی که در ۲۰ تموز ۴۹۸ میلادی شروع میشده است.

(۳) هیاطله یا هیتالیان طایفه ای بودند از جنس مغول که در زمان ساسانیان **بلخ و خیوه** و آن نواحی را گرفته و از سنه ۹۲۰ میلادی بنای حمله به ایران را گذاشتند بعدها کم کم با ملل مجاور خود مخلوط شده و ملت خوارزم را تشکیل دادند.

(انوشیروان) همان در دوره ولیعهدی خود (در اواخر سال ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ میلادی) مزدک و مزدکیان را عرصه هلاک و دمار ساخت و آن دین و مذهب را برانداخت ولی باز مدتها کسانی که در خفا معتقد بدان مذهب بودند در پی خیالات خود بوده و به اسمهای مختلف مکرر اسباب آشوب فراهم آوردند و بارها برای خلفای عباسی اسباب زحمت شده و جنگها کردند تا بالاخره در عهد **المعتصم بالله** (۲۱۸-۲۲۷) شکست خوردند و اگرچه باز تا حدود سنه ۳۰۰ گاه بگاه سری میجنبانیدند ولی در واقع دیگر کارشان ساخته و بقول معروف کلکشان کنده بود.

این بود بطور مختصر تاریخ مزدک چنانکه رویهمرفته از کتب تاریخی که در دست است استنباط میشود . مقصود ما در اینجا ، وارد شدن در جزئیات است که بوسیله قراین و مقایسه و استدلال سعی می کنیم شاید بتوانیم بعضی حقایق و مطالب راجع بموضوع خود را روشن نمائیم .

اصل و نسب مزدک

اولاً در خصوص اسم **مزدک** که عموماً هموطنان بغلط با ضم میم تلفظ میکنند . (۱) باید دانست که قطعاً مزدک با فتح میم صحیح است چونکه ضبط این کلمه در کتب پهلوی (۲) طوری شده که فقط امکان قرائت با فتح و کسره میم ممکن است و با ضمه محال است و از آنجائی که ظاهراً کلمه مزدک از مشتقات (مзда) است ، در زبان اوستائی بمعنی **خداست** و **آهورمزد** که بعدها **اورمزد** و **هرمز** شده ، هم از ترکیبات همان کلمه است . قریب به یقین است که تلفظ صحیح کلمه مزدک همان با فتح میم است.

اسم پدر مزدک را ، مورخین عرب ، مختلف نوشته اند چنانکه مثلاً ابوریحان بیرونی «همدادان» (بامدادان) و **مسکویه** «قامارد» و **دینوری**

(۱) و حتی (مجمع الفرس) رسماً در کلمه مزدک مینویسد «مزدک بضم میم و سکون زای فارسی ... الخ؟!».

(۲) ترجمه پهلوی و ندیداد (از نسکهای ۲۱ گانه اوستا) فرگرد چهارم .

«مازیار» مینویسد . ولی ظاهراً این اختلافات ناشی از استنساخ نسخ مختلف است والا اسم پدر مزدک چنانکه از ترجمه پهلوی اوستا می آید «بامداد» بوده است که در پهلوی « بامدات» نوشته می شده و بعدها «بامداد» شده است و اگر بعضی مورخین از قبیل حمزه اصفهانی « بامدادان » با الف و نون نوشته اند ناشی از اشتباه است و این اشتباه از آنجا می آید که در ترجمه پهلوی « مزدک بامدادان » نوشته شده و الف و نون بامدادان در اینجا الف و نون ابوت (۱) است که در فارسی بوده و نباید با الف و نون جمع اشتباه شود . در نوشتجات پهلوی مثال برای این الف و نون زیاد است مثلاً خسرو قبادان یعنی خسرو پسر قباد و اردشیر با بکان یعنی اردشیر پسر بابک و غیره .

پیرامون محل تولد مزدک هم اختلاف است چنانکه دینوری وی را از اصطخر مینویسد و ابوریحان بیرونی از نسا (۲) و مؤلف «تبصرة العوام» از

(۱) anpatronymique رجوع شود بکتاب (تتبعات ایرانی) (فرانسوی) تألیف **دار مستتر** صفحه ۲۶۶.

Paris 1883 Darmesteter: Etudes iraniennes

(۲) **نسا** شهری است در خراسان در دومانزلی **سرخس** و پنج منزلی **مرو** و یک منزلی **ابیورد** و شش یا هفت منزلی نیشابور (معجم البلدان) **یعقوبی** در کتاب (البلدان) (صفحه ۶۷۷) میگوید از **طوس** تا **نسا** که جزو ولایت **نیشابور** است دو منزل است در فارس و کرمان و همدان هم شهری باین اسم بوده است و در ولایت کرمان شهر نسا از بلوکات **بم** بوده است (معجم البلدان) .

تبریز. در طبری که بمناسبت تقدم ، قولش را ممکن بود سند قرارداد بدبختانه شهری که مزدک را بدان نسبت داده، چنان در نسخه ها مغشوش است که فهم آن تا بحال ممکن نشده است . مشارالیه مزدک را می نویسد « من اهل مذریه» (یا **مذریه** مطابق نسخه دیگر).

بالاخره ، مسئله دیگر که قابل ملاحظه خواهد بود ، این است که اصلاً از بعضی قرائن بنظر می رسد که خود مزدک ادعای پیغمبری نکرده بلکه او خود پیرو وداعی شخصی بود که در همان زمان وی یا مقارن آن اوقات ظهور نموده و می خواست اصلاحاتی در دین زرتشت بعمل آورد ولی بعدها معلوم میشود خود مزدک جلو افتاد و مرید مراد را تحت الشعاع گذارد و پیروان مذهب تازه هم ، **مزدکی** نامیده شدند . شبیه این واقعه در تاریخ دیده می شود و حتی در زمانهای اخیر هم بعضی مثال ها از جلو افتدن بعضی از پیروان مذهبی ، از خود مؤسس مذهب دیده شده است خلاصه دلیل بر اینکه مزدک در اول امر ، داعی و پیرو شخص دیگری بوده قول طبری است که می نویسد چو خسرو (انوشیروان) به سلطنت رسیده من شخص منافقی از اهل فساد را ، که موسوم بوده به (زردشت) پسر «فرکان» برانداخت ، و این دین بدعتی بود که این شخص در دین مجوس گذارده بود و مردم هم در این را پیروی او را نمودند و کار او بالا گرفت ، از جمله کسانی که مردم را به این دین میخواندند شخصی بود موسوم به «مزدق» پسر بامداد (۱).

بعلاوه ، از « کتاب الفهرست» ، هم قریب همین مدعا استنباط میشود

(۱) تاریخ طبری سلسله اول صفحه ۸۹۳ (طبع لیدن).

چنانکه در کتاب مذکور است : «خرمیه» دو نوع هستند **خرمیه** های اولی که موسوم هستند بمحمره (۱) و در حوالی عراق عجم (جبال) بین آذربایجان و ارمنستان و بلاد دیلم و همدان و **دینور** پراکنده هستند و هم بین اصفهان و بلاد اهواز . اینها در اصل زردشتی (مجوس) هستند که در مذهبشان بدعت گذاشته شده و از جمله طوایف معروف به «لقطه» (۲) هستند و پیشوای آنها «مزدک قدیم» است و آنها را دعوت بچشیدن لذایذ و به هوی و هوسرانی و به خوردن و نوشیدن و مواسات و اختلاط و ترک استبداد و حکمرانی بعضی بر بعضی دیگر کرد. بین آنها اهل و عیال بطور مشارکت است و عیال و حرم خود را از یکدیگر دریغ ندارند و با این همه ، مردمانی نیکخواه ، و بر ضد قتل نفوس و اذیت و آزار هستند. و شیوه مهمان نوازانه ای دارند که در هیچ مذهب دیگری نیست و قتیکه کسی را میهمان می کنند هیچ چیز را از او مضایقه نمی کنند و «مزدک

(۱) درخصوص این وجه تسمیه که بعدها به این طایفه داده شده است دو احتمال ذکر شده است یکی آنکه بمناسبت رنگ لباسشان در ایام بابک خرمی سرخی بوده (البسهم الحمره) و یا بمناسبت آنکه مسلمانها آنها را (خزان) - حمیتر میگفتند (کتاب الموافقت تألیف عضالدین الابیجی). شهرستانی هم در ذکر (غالبه) مینویسد که اینها در هر مملکتی اسمی دارند چنانکه در اصفهان آنها را **خرمیه** و **کودیه** مینامند و در ری **مزدکیه** و **سنبادیه** و در آذربایجان **ذکرلیه** و در بعضی جاها محمره و در آنطرف جیحون **مبیطیه**.

(۲) در نسخه های دیگر «اللفطه» و «اللفطه» و «اللقطه» مذکور است.

اخیر» هم همین مذهب و کیش را دارد وی در زمان قباد پسر فیروز ظهور نمود و انوشیروان او و اصحاب او را بکشت و این مسئله معروف و مشهور است و بلخی (۱) در کتاب «عیون المسائل و الجوابات» اخباری راجع به **خرمیه** و رفتار و کردار آنها در شرب و لذات و عباداتشان نوشته و حاجت بذکر آنچه پیشینیان ما نوشته اند در اینجا نیست و از این روی ، هم معلوم می شود که پیش از مزدک پسر بامداد شخص دیگری پیشرو او بوده است و هم بر همین معنی دلالت کند نوشته مورخ سریانی **یشوع استیلیت** سابق الذکر که معاصر با مزدک و قباد بوده . وی در موقع صحبت از خشوع اخلاق قباد و تهدیدات وی در طلب خراج از امپراتور روم **آناستاز اول** (۲) (از ۴۹۱ تا ۵۱۸ میلادی) که تازه جانشین زنون (۳) (۴۷۴-۴۹۱) شده بود می نویسد (آناستازی) که به اخلاق زشت او ، قباد مسبوق بوده و بعلاوه می دانست که او ارتداد پلید مجوسی زردشت ها را که امر باشتراک زنان می نمود و مطابق آن هر کسی می توانست با هر زنی که خوشش می آید نزدیک بشود از نو قائم کرده است . . . جواب تحقیر آمیزی بوی فرستاد و از آنجائی که

(۱) مقصود از البلخی باغلب احتمال ابوزید احمد بن سهل البلخی (متوفی در سنه ۳۲۲) است ولی از کتاب مذکور یعنی «عیون المسائل و الجوابات» امروز اثری نمانده است .

Anastasios Dikoros (۲)

Zenon (۳)

که در این فقره کلمه زردشت بصورت جمعیه ذکر شده معلوم می شود که مقصود مورخ علاوه بر زردشت معروف پسر **خرکان** پیشرو مزدک هم بوده است.

تاریخ و کیفیت ظهور مزدک

تاریخ ظهور مزدک به تحقیق معلوم نیست . همینقدر است که بطور یقین ، مذهب وی در همان ابتدای سلطنت قباد خیلی شیوع پیدا کرده بوده است. زیرا چنانکه گذشت آناستاز امپراطور روم در همان ابتدای سلطنت خود (۴۹۱ میلادی) که دو سالی پس از جلوس **قباد** بتخت سلطنت است ، گرویدن قباد را بیدعت های تازه شنیده بوده است و از اینرو می توان گفت که ظهور مزدک بهر حیث در اواخر قرن پنجم میلادی بوده است .

کیفیت ظهور مزدک را مورخین ، مختلف نوشته اند . یکی شرحی است که فردوسی مینویسد و مورخین قبل از وی که کتب آنها در دست است از کیفیت ظهور اصلاً حرفی نمی زنند . فردوسی در موقع سلطنت قباد مینویسد .

پیامد یکی مرد مزدک بنام سخنگوی و با دانش و رأی کام
 گرانمایه مردی و دانش فروش قباد دلاور بدو داده گوش
 بنزد شهنشاه دستور گشت نگهبان آن گنج و گنجور گشت
 در همان اوقات در ایران خشکسالی شده و قحطی روی داد مزدک نزد
 پادشاه آمد و گفت اجازت باشد پرسشی کنم و جواب دهی ؟
 بدو گفت کانکس که مارش گزید همی از تنش جان بخواهد پرید
 یکی دیگری را بود پادزهر گزیده نیاید ز تریاک بر
 سزای چنین مرد گوئی که چیست.
 قباد جواد میدهد که چنین شخصی که پادزهر بمار گزیده
 نمی دهد خونی است و باید او را کشت . پس از آن مزدک باز لب پرسش
 گشوده .
 چنین گفت کای نامور شهریار کسیرا که بندی ببند استوار

خودش باز گیرند از او تا بمرد به بیچارگی جان شیرین سپرد
مکافات آنکس که نان داشت اوی مرا این بسته را خوار بگذاشت اوی
چه باشد بگوید مگر پادشاه که این مرد دانا بد و پارسا

قباد جواب داد که چنین شخصی هم خونی و مستحق مرگ .
مزدک که چنین شنید به قحطی زدگان که در جلو بارگاه جمع شده بودند
گفت : بروید و آسوده خاطر انبارهای گندم را هر کجا هست چه شاهی و
چه غیر شاهی همه را ببرید . همینکه قباد ، از این مسئله خبر دار شد با مزدک
بنای عتاب و خطاب گذاشت ولی مزدک جواب داد که من از روی پاسخ و رأی
خود پادشاه عمل نمودم و گفتم :

اگر دادگر باشی ای شهریار در انبار گندم نیاید به کار
شکم گرسنه چند مردم بمرد که انبار آسوده جانش ببرد
سپس مردم دور او جمع شده و کارش بالا گرفت و «بر او انجمن شد فراوان
سپاه» و همی .

«از این بستدی چیز و دادی بدان فرومانده از کار او موبدان

چو بشنید در دین او شد قباد بگیتی ز گفتار او بود شاد»
شاه او را در دست راست خود جای داد . و دین او در همه جا
پیشرفت نمود.

«توانگر همی سرونیکی بکاشت سپردی به درویش چیزی که داشت»
گفتار فردوسی یکتا مأخذ قدیمی است درباره کیفیت ظهور
مزدک ، یعنی سایر مورخینی که کتاب آنها در دست است در این باره
چیزی نگفته اند جز نظام الملک که در (سیاست نامه) بدون ارائه سند
شرح مفصلی افسانه مانند در این خصوص نوشته که مختصر آن از اینقرار
است «مزدک که موبدان (۱) موید بود نجوم نیکو دانستی و از روش اختران
چنان دلیل میکرد که کسی ظهور خواهد نمود و سایر دینها را باطل
خواهد کرد و خواست این کس او باشد و چون در دربار پادشاه و نزد
بزرگان دارای مقام و حرمت زیادی بود در صدد فریب دادن آنها بر آمد
و غلامان خود را گفت که از جایی پنهان ، تا میان آتشکده نقبی کنند و
در آنجا کسی را مخفی میکرد و در موقع لزوم شخص مخفی سخن میراند
و مزدک چنان میفهماند که وی آتش را بسخن آورده است و این کار را
معجزه خود قرار داد و ادعای پیغمبری کرد. «گفت مرا فرستاده اند تا
دین زردشت تازه گردانم که خلق ، معنی **زند** و **اوستا** فراموش کرده اند و

(۱) بیرونی هم مزدک را «موبدان موید ای قاضی القضاة» مینویسد .

فرمان های یزدان نه چنان میگذارند که زردشت آورده است « قباد بروی بگرئید و از جهت وی کرسی زر مرصع فرمود تا بر تخت بارگاه بنهد به وقت بار، وقباد بر تخت بنشست و مزدک را بر آن کرسی بنشانند و بسیاری از قباد بلندتر بودی و مردمان بهری (یعنی عده ای) بر غبت و هوا، و بهری بموافقت ملک در مذهب مزدک همه آمدند» .

گرویدن قباد به مزدک

سبب حقیقی گرویدن قباد را به مزدک ، نویسندگان؛ مختلف نوشته اند . آنچه که امروز عقیده بعضی از متبعین نقاد فرنگی میباشد این است که مقصود و منظور قباد از قبول مذهب مزدک ضعیف نمودن طبقه روحانیان و اعیان بود که در آن اوقات قدرتشان خیلی زیاد شده بود . در حوالی سنه ۴۹۰ میلادی از عظمت و قدرت ساسانیان کاسته شده بود . فیروز پدر قباد در سال ۴۸۴ میلادی در جنگ با **هیاطله** کشته شده بود (۱) و این قوم خاک ایران را استیلا نموده و ایران را مجبور به قبول صلح ننگین کرده بودند . **بلاش** برادر فیروز که اندکی پس از کشته شدن وی به تخت نشست نتوانست با روحانیان که با اعیان و بزرگان همدست بودند راه برود و چون خزانه هم خالی بود و ممکن نبود که سپاهیان را

(۱) **نولد** که اسم پادشاه **هیاطله** را در موقع این جنگ «**آخشنوار**» Achsunwar مینویسد و میگوید فردوسی و دیگر مورخین ایرانی که «خوشنوار» «خوشنواز» نوشته اند تصحیف است و اصل کلمه ظاهراً چنین نبوده است (تاریخ ایرانیان و اعراب در دوره ساسانیان . صفحه ۱۲۳).

با خود همراه کند روحانیان و بزرگان وی را از تخت بزیار آورده و کور کردند و پسر فیروز ، قباد را (۴۸۸ یا ۴۸۹ میلادی) به تخت نشاندند (۱) قباد در این موقع خیلی جوان بود ، فردوسی گوید:

جوان بود سالش سه پنج و یکی زشاهی ورا بهره بود اندکی (۲)
و باین جهت

«همی راند کار جهان سوفرای قباد اندر ایوان بدی کدخدای»

سوفرای یا **سوفرا** که مورخین عرب از قبیل طبری و غیره **سوخرا** ضبط کرده اند معلوم می شود از خانواده معروف **قارن ها** بوده که در دوره

(۱) ابو حنیفه دینوری می نویسد که بعد از فیروز پسرش بلاش ۴ سال سلطنت کرد و در گذشت و سوخرا قباد را به تخت نشاند (الاخبار الطول) صفحه ۶۲).

(۲) سلطنت قباد بطور تحقیق ۴۳ سال و ۲ ماه بوده است (رجوع شود به کتاب نولد که مذکور در فوق صفحه ۴۲۷-۴۲۸) واز اینقرار قباد بایستی تقریباً بسن ۶۰ سالگی در گذشته باشد ولی فردوسی پس از آنکه خود می گوید قباد بشانزده سالگی (سه پنج و یکی) بسلطنت رسید :

(ز شاهیش چون سال بگذشت چل غم روز مرگ اندر آمد بدل)

وصیت نامه نوشت و خسرو انوشیروان را ولیعهد نمود:(به هشتاد شد سالیان قباد نبد روز پیری هم از مرگ شاد) و این بنظر صحیح نمی آید .

دینوری هم میگوید : وقتی که قباد بسلطنت رسید ۱۵ ساله بود (الاخبار -الطول صفحه ۶۶) .

ساسانیان دارای قدرت و قوت کامل بوده اند (۱) این صغر سن پادشاه و صلح نامساعد و سنگینی که ایران با هیاطله بسته بود باعث اغتشاش و هرج و مرج در مملکت شده بود و طبقه روحانیان و بزرگان بیش از پیش دستشان باز و توانا شده بودند و از آنجائیکه توانائی بی عنان عموماً موجب بیدادگری و ظلم و ستم می شود ظاهراً جور و ستم روحانیان و بزرگان زیاد شده بود و قباد هم و که کم کم به سن رشد و تمیز رسیده و میدانست که اگر در صدد اقدامی بر خلاف **سوفرا** (۲) وزیر توانا و همه کاره خود برآید ممکن است مانند عموی خود بلاش از دیدگان محروم گردد مترصد فرصتی بود که از قوت و قدرت روحانیان و بزرگان بکاهد و سرانجام ظهور مزدک را

(۱) دینوری اسم این شخص را **شوخر** می نویسد و میگوید چون فیروز میخواست به جنگ برود «خلف علی ملکه رجلامق عظماء وزرائه یسمی شوخر و تدعی مرتبة قارن» (الاکهارالطول صفحه ۶۱).

(۲) نولد که درباره سوفرای مینویسد : در خصوص این اسم و صاحب این اسم در تاریکی هستیم . ضبط عربی این کلمه بصورت **سوخر** از حیث صوت تقریباً یقین است . فردوسی و نویسندگان دیگر ایرانی **سوفرا** و **سوفرای** نوشته اند ممکن است این از قرائت غلط حروف پهلوی ناشی شده باشد که حرف خا را فا خوانده باشند و اصلاً در کتابت این کلمه به عربی هم ممکن است اشتباهی روی داده باشد . . سوخرا (یا هر طور دیگر که باید خوانده شود) اصلاً بنظر میآید اسم خانواده باشد نه اسم شخص و این طور معلوم میشود که از خانواده مهم و توانای **قارن‌ها** باشد و شاید هم سوخرا یاسوفرا و **زرمهر** نامی که می گویند پسر وی است در واقع یک شخص واحد باشند و شیراز مسقط - الرأس این خانواده است (نولد که صفحه ۱۲۰ - ۱۲۱).

که آنرا هم نتیجه همان بیدادگری روحانیان و بزرگان و توانگران باید دید نعمت مطلوب دانسته و سلسله جنبان این خیالات جدید گردید که بطور مستقیم با اغنیا و خانمانهای پایدار و کهن و روحانیان حکم طرفیت و دشمنی داشت .

اصول مذهب مزدک

حالا بگذریم و به اصل مطلب اصول مذهب مزدک بپردازیم . اولاً باید دانست که فردوسی و ابن بطریق در این خصوص نوشته اند موافقت تام دارد و معلوم میشود از روی یک مأخذ نوشته اند و اشعار فردوسی در این باب از اینقرار است :

بیچاند از راستی پنج چیز	که دانا بر این پنج نفوذ نیز
کجا رشک و خشم است و کین و نیاز	به پنجم که گردد بر او چیره آز
تو گر چیره باشی بر این پنج دیو	پدید آیدت راه کیهان خدیو
از این پنج مارازن و خواسته است(۱)	که دین بهی(۲) در جهان خواسته است

(۱) خواسته بمعنی اسباب و متاع . . . شیخ ابوالحسن شهید گفته :

بقیه پاورقی در صفحه بعد

زن و خواسته باید اندر میان
چو دین بهی را نخواهی زیان
بدین دو بود رشک و آز و نیاز
که با خشم و کین اندر آید بر از
همی دیو پیچد سرخردان
بباید نهاد این دو اندر میان
و نیز میگوید :

همی گفت هر کو توانگر بود
تهیدست با او برابر بود
نباید که باشد کسی برفزود
توانگر بود تار و درویش بود
جهان راست باید که باشد بچیز
فزونی توانگر حرامست نیز

بقیه پاورقی از صفحه قبل

هرکرا دانش است خواسته نیست هرکرا خواسته است دانش کم

(فرهنگ انجمن آرای ناصری).

(۲) در ترجمه عربی فردوسی که **فتح بن علی بن محمد بنداری اصفهانی** در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴ نموده است ترجمه این شعار اخیر را چنین مینماید « والذی یمنع الناس عن سلوک طریق السداد منحصر فی خمسة اشياء لاغیر و هی الغیره والحق و الغضب و الحرص و الفقر و اذا اقتصمت هذه الاخلاق الشیطانية استقام لك طریق و منشاء ها کلها من شیئین : المال و النساء . »

زن و خانه و چیز بخشیدنی است تهیدست کس با توانگر یکی است
من این را کنم راست تا دین پاک شود ویژه پیدا بلند از مفاک

ابن بطریق درخصوص اصول مذهب مزدک شرحی مینویسد که ترجمه آن از این قرار است : « خدا ارزاق را در روی زمین آفرید که مردم آنها را میان خود بطور برابری قسمت کنند و کسی از کس دیگر بیشتر نداشته باشد . ولی مردم بین خود ظلم می کنند و هر کسی نفس خویش را به برادرش ترجیح می دهد ، ما می خواهیم در اینکار نظارت و واریسی کنیم و **مال فقرا را از دولتمندها گرفته و از توانگران به تهیدستان بدهیم** و از هر کس که مال و زن و خدم و **امتعه** زیاد داشته باشد از وی گرفته و بین او و غیر او مساوات بکنیم تا آنکه احدی را امتیاز بر دیگران نماند » (۱) .

نظام الملک می نویسد :

«مزدک گفت مال بخشیدنی است میان مردمان که همه بندگان خدای تعالی و فرزندان آدمند (۲) و به هرچه حاجتمند گردند باید مال یکدیگر خرج کنند تا هیچ کس را بی برگی نباشد و درماندگی و

(۱) کتاب التاریخ المجموع علی التحقيق و التصدیق صفحه ۲۶ .

(۲) باین مسئله که « همه بندگان خدای تعالی و فرزندان آدمند » **ابی الفداهم** اشاره میکند و میگوید « **ظهر مزدک الزندیق و ادعی النبوة و امر الناس بالتساوی فی الاموال و ان تشرکو فی النساء لانهم اخوت لاب و ام آدم و حوا** » .

متساوی الحال باشند . . .

و به اباحت مال راضی شد . آنکه گفت زنان شما چون مال شماست باید که زنانرا چون مال یکدیگر شناسید تا هیچکس از لذات و شهوات دنیا بی نصیب نماند و در مراد برهمه خلق گشاده بود «(۱)

درخصوص اشتراک زنان **نولدکه** مینویسد : « در اینکه آیا مزدک اصلاً مزاجت را از میان برداشت . مورخین عرب چیزی صریح نمی گویند ولی انتزاع زنها بزور از آن کسی که زن زیادی داشت و رفع اختلافات و امتیازات و از میان برداشتن دارائی شخصی معلوم است منتج میشد به منسوخ شدن مزاجت چون مساوات در اشیاء فقط وقتی صورت می بندد که اشیاء بلا اشتراک باشند یعنی دیگر دارائی شخصی در بین نباشد و بدیهی است که اگر کسی بخواهد دارائی شخصی را از میان بردارد باید ارث و میراث و خانواده را که بنایش بر روی وراثت است از میان بردارد (۲) و اینکه مسئله نسخ خانواده از طرف مزدکیها تا چه درجه به حقیقت پیوسته بود از نوشتجات مورخین عرب برمی آید که می گویند دیگر تقریباً نصف بچه ها نمی دانستند پدرشان کیست (۳) .

این بود اصول عمده مذهب مزدک در آنچه راجع به تشکیلات و نظام اجتماعی است میگوید خدا مردم را مساوی آفرید و ارزاق و نعمات را هم آفرید که مردم بطور مساوات از آن متمتع باشند ولی معایب پنچگانه

(۱) «سیاست نامه» متن فارسی صفحه ۱۶۷ .

(۲) چنانکه الان بلشویکهای روس همین راه را می پیمایند .

(۳) «تاریخ ایرانیان . . . الخ» صفحه ۴۵۸ .

رشک و خشم و کین و نیاز (احتیاج) و آز (طمع) باعث ظلم و تعدی و عدم مساوات گردیده و چون این (پنج دیو) هم خود ناشی از دارائی و زن است باید برای برقرار کردن مساوات دارائی و زن را هم بطور اشتراک قرار داد که همه از آن بهره مند باشند و مخالفت و طمع از میانه برخیزد ولی ممکن است که مزدک این صغری و کبری را بدین روشنی و بدین شکل نچیده باشد ولی بهر حیث شکی نمیتوان داشت که از اصول وی که اساسش بکلی مذهبی (۱) است اینگونه خیالات تراوش مینموده و اثرات خود را هم بخشیده بوده است .

علاوه بر اصول مهمه مذکور ، **شهرستانی** (۲) شرحی هم درباره عقاید دیگر مزدکیان مینویسد و من جمله از قول **الوراق** (۳) میگوید که عقاید مزدکیان در خیلی چیزها شبیه بوده با عقاید پیروان **مانی** در ثنویت ولی مزدک میگوید که افعال نور از روی اراده و اختیار است در صورتیکه افعال و اعمال ظلمت بدون اراده و به اقتضای قضا و قدر صادر میشود . و هم او گوید مزدک بر ضد کینه وری و جنگ جوئی بوده و چون موجب کینه و جنگ را وجود زن و دارائی میدانسته زنها را آزاد و

۱- تفاوت بسیار مهم مذهب مزدک و سوسیالیسم هم همین است که مزدک با اسم مذهب و خدا حرف میزد و سوسیالیستها به اسم سعادت بشر صرف نظر از هر گونه نظریات مذهبی و آسمانی .

۲- « کتاب الملل و النحل » طبع هاله **Halle** ۱۸۵۰ میلادی جلد اول صفحه ۲۹۱-۲۹۳ .

۳- مقصود **ابن الندیم** صاحب کتاب الفهرست است .

دارائی را مشترک نمود که مثل آب و آتش و باد عمومی و مشترک باشد . و هم گوید که اصول و ارکان سه است : آب و خاک و آتش ، و گوید که یزدان برکرسی نشسته است در عالم بالا و در مقابل او ، چهار قوه تمیز و فراست و حافظه و شادی ایستاده اند . همانطور که در مقابل **خسرو موبدان** و **هیر بدن هیرید** و سپهبد و **رامشگر** ایستاده اند .

شهرستانی مزدکیها را به دسته های چند قسمت میکند :

کودکیه و **ابومسلمیه** و ماهانیه و **اسپید جامکیه** و میگوید کودکیها در حوالی اهواز و فارس و شهر **زور** زندگانی میکردند و بقیه در اطراف **سغد** و **سمرقند** و **شاش** و **ایلاق** (۱) و در موقع صحبت از طریقه **غالیه** میگوید اینها در هر مملکتی اسمی دارند. در اصفهان **خرمیه** و **کودیه** درری **مزدکیه** و **سنبادیه** در آذربایجان **ذاکولیه** در بعضی جاها **محمیره** و در این طرف جیحون **بیضیه** و هم در موقع صحبت از **باطنیه** میگوید : که این قوم بحسب لسان اقوام و ملل اسامی دیگر هم دارند چنانکه در عراق آنها را **باطنیه** و **قرامطه** و **مزدکیه** و در خراسان **تعلیمیه** و **ملاحده**

۱ - شاش و ایلاق نام دو شهر بوده است از ماوراءالنهر و شاش همان است که آنرا بفارسی چاچ خوانند و کمانهای مشهور چاچی از آن شهر گواه است . شاش در یازده منزلی سمرقند واقع بوده است (الاعلاق النفسیه . . . طبع لندن صفحه ۲۹۴) و در زمان سلطنت خوارزمشاه محمد بن تکش (۵۹۲-۶۱۷) بدست آن پادشاه خراب گردید و بنا به قرائنی که در دست است در همان محل تاشکند کنونی واقع بوده است ایلاق هم در ده فرسخی شاش بوده است (معجم البلدان) .

مینامند و هم در موقع صحبت از هاشمیه میگوید که خرمیه و مزدکیه عراق اصلاً از هاشمیه هستند . مسکویه مینویسد که مزدکیه را **عدلیه** میخواندند (۱) .

از کارهای مزدک چنانکه **ابن فقیه** (۲) در موقع صحبت از **فراهان** و آتشکده ها و آتشکده **آذرخشسف** که در فراهان بوده میگوید یکی آن بوده که بقول (المتوکل) (۳) پس از آنکه مزدک قباد را مطیع خوددید به وی گفت سزاوار آن است که تمام آتشکده ها را باطل نمائی بجز سه تای از آنها را ، و **آذرخره** و آتشکده جمشید و **آذرخشسف** (در آذربایجان) . قباد هم چنین کرد و آتش فراهان را که آن هم موسوم به آذرخشسف بود به آذربایجان بردند و دو آتش را با هم یکی کردند . پس از کشته شدن مزدک باز آتشها را به جاهای اصلی خود عودت دادند .

ابوریحان بیرونی می نویسد که مزدک ذبح بهایم را غدغن کرد و در ترجمه پهلوی اوستا هم که قدیمترین سند است درباره مزدک به این

۱- « تجارت الامم » طبع لیدن سنه ۱۹۰۹ میلادی صفحه ۱۶۸ .

۲- ابی بکر احمد ابن محمد همدانی معروف به ابن فقیه مؤلف (مختصر کتاب البلدان) .

۳- باید مصقود از « المتوکل » زردشت بن آذرخور محمد المتوکل میوید باشد که در عهد خلیفه **المعتصم** (۲۱۸ - ۲۲۷) و **المتوکل** ۲۲۲-۴۸ (۲) میزیسته است (معجم البلدان ۳، صفحه ۱۸۵ - الآثار باقیه صفحه ۲۲۳ این توضیح درباره المتوکل از یادداشتهای نویسنده مقاله « فردوسی و شاهنامه » در مجله کاوه قدیم نقل گردید .

مسئله نخوردن گوشت اشاره است و ترجمه فقره مذکور از این قرار است « کسی که برضد دشمن بجنگد بر ضد دشمن ناپاک که امر به روزه گرفتن میکند مثلاً مزدک بامدادان . . . (۱) » **ابن الاثیر و مسکویه** هم باین مسئله اشاره میکنند ولی عموماً نیست که مزدک اصولی برخلاف اصول زردشت و اوستا آورده باشد و خیلی از چیزهای غریب و عجیبی که نویسندگان از قبیل **الوارق** و غیره راجع باصول و عادات و رسوم مزدکیها نوشته اند چیزهاییست که در واقع متعلق بطریقه های دیگریست که در ایران بوده و فقط در مسئله اشتراک زنان و اموال ؛باطریقه مزدک شباهت داشته است و اگر مزدک در حقیقت اصول تازه و بدعتهایی هم آورده بود امروز دیگر عجالتاً اثری از آنها معلوم و معروف نیست و پس از آنکه در موقع قلع و قمع مزدکیها نوشته های آنها را هم بقول طبری آتش زدند و یا بوسیله دیگر از میان بردند . دیگر از نوشته های خود مزدکیها چیزی در دست نمانده است و کتاب پهلوی « مزدک نامه » که **آبنا مقفع** بعربی ترجمه کرده و **آبان لاحقی** (۲) هم در قرن دوم ظاهراً بعربی بنظم در آورده بوده است کتاب جدی و مذهبی و یا تاریخی نبوده است و مشتمل بر قصص و حکایات و از نوع کلیله و دمنه بوده است .

پوشتی در « کتاب نامهای ایرانی » (آلمانی) در ماده مزدک مینویسد که مهری که کلمه به پهلوی و صورتی بر آن محکوک است

۱- وندیداد فر کرد ۴ .

۲- **آبان بن عبدالمجید بن لاحق بن غیر** (کتاب الفهرست صفحه ۱۶۳) .

پیدا شده که شاید مهر مزدک مشهور باشد و شرح و تصویر آن مهر در مجله آلمانی « انجمن شرقی آلمانی» مندرج است بعلاوه در «برهان قاطع» در کلمه **دیسناد** مینویسد « نام کتابیست از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش» و در **دبستان المذاهب** (۱) هم (مؤلف آنرا عموماً **محسن فانی** نامی میداند و تخمیناً از سنه ۱۰۲۰ تا ۱۰۸۱ حیات داشته است) ، در ذکر عقیده مزدکیان از کتاب مزبور نام میبرد ولی در جایی آنرا (ویسناد) و در جای دیگر «دیسناد» مینویسد و از آن کتاب مطالبی چند هم نقل مینماید و میگوید (کتاب مزدک را که موسوم است به دیسناد بنامه نگار نمودند پارسی باستانی است و آنرا جد آئین هوش آئین شکیب بزبان معروف فارسی هم ترجمه کرده) و مشارالیه یعنی مؤلف (دبستان المذاهب) در پایان فصل راجع بمزدک می نویسد : «در این بیان اصلاً سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت برایشان بندد» و ظاهراً مأخذ **رضا قلی خان هدایت** هم «در انجمن فرهنگ آرای ناصری» که مینویسد :

« دیسناد نام کتاب مزدک است و **امین (آئین)** **شکیب** آنرا بپارسی ترجمه کرده است . نگارنده در کتب فرنگی درباره این کتاب چیزی

(۱) (دبستان المذاهب) چاپ بمبئی سنه ۱۲۹۲ صفحه ۱۰۳ - ۱۰۵ .

ندیدم و حتی اسم آنرا هم جایی پیدا نکردم و جای آن دارد که بشیوه معمولی مؤلفین شرقی در این مسئله را به یک « واللّٰه اعلم بالصواب » حواله نمائیم .

روابط

قباد و مزدک و خلع قباد

قباد (۱) با مزدکها در اول بنا بجہاتی کہ قبلاً مذکور گردید معلوم میشود خیلی مساعد و همراه بوده و همین مسئلہ سبب شد کہ در سنہ ۴۹۶ یا ۴۹۷ میلادی کہ در حقیقت سال نهم یا دهم سلطنت قباد میشود (۲) بزرگان و موبدان محض جلوگیری از فتنہ پس از فتوای

(۱) قباد کہ امروز باضم قاف تلفظ میشود در قدیم الایام (کواتا) با کاف مفتوح و در پهلوی (کرات) بوده است (نولدکه صفحہ ۱۳۵ حاشیہ ۱)

(۲) طبری و دینوری این واقعہ را در سال دهم سلطنت قباد مینویسند . فردوسی پس از ذکر جلوس قباد بسن شانزده سالگی و قدرت و اقتدار کامل سوفرای وزیر مینویسد کہ قباد: چنان بود با بیست و سه سالہ گشت . بجام اندران بادہ چون لالہ گشت و آنوقت درصدد قتل سوفرای برآمد و همین مسئلہ سبب توفیق و حبس قباد گردید و بنابراین بقول فردوسی حبس قباد در سال ہفتم یا ہشتم واقع میشود و این صحیح نیست .

موبدان موبد قباد را که «زندیق» (۱) بود و گوشت نمیخورد و خونریزی را جایز نمیدانست و بنابه دینی که داشت درصدد جهانگیری نبود (۲) از تخت برداشته و برادرش **گاماسب** (۳)، را بجای وی نشانند و خود قباد را حبس نمودند (۴) ولی خواهر وی که زن او هم بود مایل بخلاصی او گردید باین معنی که بوعده وصل و عیش، زندانیان را رام کرده و داخل محبس گردیده و قباد را در مفرش پیچیده بسر خادمی از خدام خود نهاد و بیرون آورد و بزندانان گفت: این رختخواب نجس شده و برای تطهیر میبرد. و باین وسیله قباد را نجات داد ولی قبل از آنکه از این مطلب بگذریم باید بگوئیم که مورخین درباره حبس قباد و نجات

(۱) مقصود از زندیق در کتب عربی همه جا پیروان مانی مقصود است ولی چون مورخین مذهب مزدک را نزدیک بمذهب مانی و از فروع آن میدانستند لهذا چنین مینوشتند.

(۲) طبری جلد اول صفحه ۸۸۸ و ۸۸۹ - مسکویه جلد اول ۱۷۱ - ۲۷۲.

(۳) جاماسب بنا به متن پهلوی و جاماسف و جاماسف بنا به متن کتابهای عربی.

(۴) بنابه روایت **پروکویوس** قباد را در قلعه فراموشی که در شوش واقع شده است حبس کردند (نولدکه صفحه ۱۴) راولینسن (Rawlinson) مستشرق انگلیسی مشهور مینویسد که محل مذکور در مشرق شوشتر در کوهستانی واقعست. (نولدکه صفحه ۱۴۴).

وی خیلی به اختلاف سخن را نداده اند و حتی خود طبری هم که مسئله حبس قباد از طرف بزرگان و موبدان و نجات وی بدست خواهرش در فوق از کتاب او نقل شد دو روایت در این خصوص ذکر میکند یکی مبین روایت مذکور در فوق و دوم روایتی به این شرح که مزدکیان قباد را بجائی بردند که دست احدی جز خودشان باونمیرسید و برادرش جاماسب را بجای وی بر تخت نشاندند و بقباد گفتند که تو در روزگار گذشته گنهکار شده ای و هیچ چیز گناه ترا نمیخرد مگر آنکه زن هایت را فداکنی و خواستند که قباد خودش را تسلیم آنها بکند تا او را کشته و برای آتش قربانی نمایند ولی همینکه **زرمهر** پسر **سوفرا** چنین دید جان در کف دست گرفته و با اشرافی که باوی همراه بودند خروج کرده و بسیاری از مزدکیان را کشتند و دوباره قباد را بتخت نشاندند و برادرش جاماسب را برانداختند و بعدها مزدکیان قباد را چندان بر ضد زرمهر اغوا کردند تا عاقبت قباد وی را بکشت . این روایت اخیر عین روایت **ابن بطریق** است که چنانکه مذکور گردید یکی از قدیمترین مأخذ درباره مزدک است . **ابن قتیبه** و **مسعودی** و **ابن الاثیر** هم همین روایت دوم را مینویسند جز آنکه ابن قتیبه مینویسد که مزدکیها چون قباد را بکشتن سوفرا واداشته بودند پسر سوفرا خروج کرد و مزدک و بسیاری از تابعین وی را کشته و قباد را از نو بتخت نشاند .

فردوسی و **ثعالبی** که ظاهراً در آنچه اقلّاً بطور مستقیم راجع بمزدک است یک مأخذ در دست داشته اند اصلاً واقعه خلع و حبس قباد را بطوری حکایت میکنند که هیچ باکارمزدک و مزدکیان مربوط نیست و قضیه مستقل

و علیحده ئی است و شرح آن این است که پس از آنکه سوفرای شیرازی که در عهد فیروز (۴۵۷-۴۸۴ میلادی) پدرباد و بلاش (۴۸۴-۴۸۸ میلادی) مرزبان زابلستان بود قشون بجنگ **خشنواز** پادشاه هیتالیان کشیده و قباد را که در شکست آخری که ایرانیان از هیتالیان خورده بودند و اسیر شده بود آزاد کرده و بایران آورد و پس از گذشت چهارسال از این وقایع ، بلاش را خلع و قباد را بتخت نشاند . چنانکه گذشت در آنوقت قباد شانزده ساله بود و در حقیقت از پادشاهی جز اسمی نداشت و امور سلطنتی در دست سوفرا بود تا آنکه قباد بسن بیست و سه سالگی رسید و سوفرا را حکومت ایالت فارس داده و بدان صوب فرستاد .

اندک اندک حاسدان و معاندان خاطر قباد را از قدرت و جلال سوفرا مشوب نمودند تا آنکه قباد برای دفع سوفرا ، نامه به شاپور رازی(۱)

(۱) دینوری شاپور رازی را از اولاد مهران بزرگ (مهران الاکبر) مینویسد و میگوید در بابل و خطرنيه عامل بود صفحه ۶۶ خطرنيه باخای مضموم و طاء مفتوح و رای ساکن و نون مسکون ناحیه ای بوده است از نواحی بابل (معجم البلدان) طبری مینویسد (جلد اول صفحه ۸۸۵ سابور الرازی . . . الذی هومهران و کان اصیهد البلاد) نولد که مینویسد که اصیهد البلاد باید همان ایران سپهد باشد که در کتاب کارنامه دیده میشود (نولد که صفحه ۱۳۹) سید ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (در سنه ۸۸۱ تألیف آن اتمام یافته) مینویسد . . . شاه (فیروز) در مداین نایی بود **سوفرا بن قارن بن سوفرا** نام از فرزندان کاوه . . . موبدان و بزرگان ایران او را **اصفهد** لقب کردند و قبل از آن این نام را جز پادشاهان ننهادندی ، (صفحه ۳۲-۳۳) .

که بسیار صاحب قوت و قدرت بود نوشته ووی را به طیسفون طلبید . او به طیسفون آمد و قباد وی را با نامه بفارس فرستاد که دفع سوفرای را بتمهید یا بزور بنمایدولی سوفرای بدیدن نامه پادشاه خود به شخصه برضای نفس قبول بند نموده و بحضور قباد آمد و کار شاپور بالا گرفت (۱) . سوفرای پس از آنکه چندی در زندان بود بقتل رسید و این مسئله موجب هیجان عامه گردید . برقباد شوریدند وی را خلع کردند و برادر کوچک وی جاماسب را به تخت نشاندند ، جاماسب پس از رسیدن به حکومت قبادرا به حبس افکند و زرمهر پسر سوفرا را نگهبان و حافظ وی نمود ولی زرمهر قباد را از بند رهانیده و هر دو با پنج تن دیگر از معتمدان قباد به خیال امان بردن به پادشاه هیاطله از طیسفون فرار کردند. آنها در نزدیکی اهواز در دهکده ای (۲) یک هفته توقف نمودند و در آنجا قباد با دختر صاحبخانه ای که در آنجا منزل کرده بود عروسی کرد . (طبری اسم این دختر را **دینودخت** مینویسد) ، سپس از آنجا بطرف هیتالیان (۳) روان شدند

(۱) ثعالبی در این خصوص مینویسد که ادبار کارسوفرا و اقبال شاپور سبب شد که مردم میگفتند باد سوفرا خوابید و باد شاپور وزید (نفضت ریح سوفرا و هیت ریح سابور) و این معنی ضرب المثل شد. طبری و دینوری هم ذکر این مسئله را مینمایند .

(۲) دینوری درخصوص خاک هیاطله مینویسد که خاک هیاطله عبارتست از **سخرستان و صفائیان** (چغانیان و کابلستان و ممالک پشت رودخانه جیحون که مجاور بلخ هستند صفحه ۶۰ .

و پس از چندی با ۴۰ هزار تن (۱) لشگری بطرف ایران برگشتند و همینکه قباد به دهکده مذکور رسید و خبر از تازه عروس گرفت معلوم شد که وی پسری آورده که خسرو انوشیروان باشد . قباد با زن و فرزند و لشگر بطرف **مداین** راه افتاد ولی بزرگان و اعیان و موبدان حتی خود جاماسب محض جلوگیری از خونریزی از در اطاعت در آمدند و قباد دوباره به تخت سلطنت نشست و برای پاداش زرمهر اداره کارهای سلطنتی را بدو سپرد و مشغول ساختن بلاد و جنگ با روم شد که شرح آن خارج از موضوع است همینقدر باید دانست که فردوسی و **ثعالبی** پس از پرداختن ذکر وقایع فوق تازه شروع به ذکر ظهور مزدک میکنند .

روایت دوم اصلاً فرار قباد را در مدت ۴ سال سلطنت بلاش قرار میدهد که بنابه همان روایت برادر قباد می باشد (۲) و هم در این روایت هیچ اسمی از هیتال و پادشاه هیاطله در میان نیست و صحبت از خاقان است و اشاره به این نکته از آن سبب است که ثعالبی هم در همان ذکر فرار قباد صریحاً می نویسد که ملک هیاطله غیر از خاقان است و در جای دیگر می نویسد که قباد را خاقان بزرگ کرده است و هم مینویسد که پادشاه هیاطله به قباد گفت که من مثل خاقان ترا مدت زیاد نگاه نخواهم داشت . خلاصه بنابه روایت مذکور ، طبری ، خاقان مدت چهارسال قباد را معطل گذاشت

(۱) ثعالبی ۲۰ هزار نفر مینویسد .

(۲) بنا بشجره نسبیه که **نولدکه** از ساسانیان ترتیب داده بود بطور یقین بلاش برادر فیروز و (هرمز سوم) و عموی قباد بوده است (تاریخ ایرانیان . . . الخ صفحه ۴۳۶) .

تاقشون مطلوب را بوی داد و از اینقرار معلوم میشود که التجای قباد به **خاقان** در موقع جلوس بلاش بوده است .

(در سالی که در ۲۳ ژانویه ۴۸۴ میلادی شروع میشد) طبری میگوید در موقعیکه قباد بنزدیکی نیشابور در همان دهکده ای که زوجه تازه اش آنجا بود رسید و اولین بار طفل خود خسرو را دید . در همان موقع خبر وفات بلاش هم رسید (۱) و هم وی گوید که خاقان در دادن قشون به قباد وقت را به مسامحه می گذراند لهذا قباد متوسل به زوجه وی گردید و او را بازداشت که وی را بجای پسر خود بداند و باین وسایل کم کم نایل بمقصود خود گردید . **یسوع استلیت** سابق و **پروکوبیوس** هم درخصوص قباد و پناه بردن وی به پادشاه هیتالیان باز از یک چنین تفصیلی سخن می رانند . یعنی از اینکه قباد توسط زن پادشاه موفق می شود به اینکه قشونی از پادشاه هیتالیان بدست بیاورد ولی این دو مورخ اخیر این واقعه را در زمانی می دانند که قباداز سلطنت مخلوع و جاماسب برادرش به جای وی منصوب شده بود ، بنا به روایت آنان در آن موقع قباد با دختر پادشاه هیاطله عروسی نمود و مینویسند که مادر این دختر همانا خواهر خود قباد و دختر فیروز است که در موقع شکست خوردن فیروز از خوشنواز پادشاه هیاطله اسیر شده بود و خوشنواز او را در حرم خود داخل نموده و در موقع صلح با سوفرا پس نداده است .

(۱) سید ظهیر الدین مینویسد چون قباد به ری رسید وفات بلاش به او رسید (صفحه ۳۳) .

طبری می نویسد : (خوشنواز خواست با دختر فیروز نزدیکی کند ولی دختر دست نداد) و هم اسم دختر را **فیروز دخت**) می نویسد . **نولدکه** در این مورد مینویسد که این مسئله فیروز دخت به نزدیکی با خوشنواز رضا نداد از حقیقت دور است و از مصنوعات غرور ایرانی است و **الایسوع استلیت** که خود معاصر قباد بوده رسماً می نویسد که پادشاه هیاطله دختر فیروز را در حرم خود وارد نمود و از او دختری تولد یافت که چنانکه مذکور گردید بعدها زوجه قباد شد و خود این مسئله باز دلیلی است بر اینکه پناه بردن قباد به پادشاه هیاطله مدت‌ها پس از بلاش و چند سالی پس از از جلوس خود قباد بوده است چون فیروز دخت در اوایل ۴۸۴ میلادی اسیر شد و اگر در همان سال هم آبستن شده باشد محال است که دختر مولود وی تا وفات بلاش که چهار سال بعد اتفاق افتاد (۴۸۸ میلادی) قابل آن باشد که بشوهر رود در صورتیکه اگر فرار قباد را در سال نهم یا دهم سلطنت وی یعنی در سال ۴۹۶ یا ۴۹۷ میلادی قرار دهیم آن وقت دختر فیروز ممکن است یازده ، دوازده ساله و قابل عروسی باشد (۱) و در اینصورت فرار قباد مستقیماً مستند میشود به همان مسئله ظهور مزدک و گرویدن قباد به وی .

(۱) مزاجت با دختران صغیر « بالاتر از ده سال » در عهد ساسانیان هم معمول بوده و مورخ چینی **وی شوو** (weishou) (۵ - ۵۷۲ میلادی) در تاریخ چینی خاندان سلطنتی وی (wei) در فصل ۱۲ . با کمال تنفر خاطر باین مسئله اشاره می کند و هم در آنجا ذکری از ایلچی فرستادن قباد به خاقان چین می رود .

ولی رویهم رفته باز جای شبهه ای باقی میماند که شاید قباد در موقع دیگری و ظاهراً شاید در همان عهد بلاش و پس از خلاصی از اسیری هیتالیان به خاقان پناه برده بوده است و مقصود از خاقان هم ظاهراً باید خاقان چین باشد که در عهد ساسانیان با ایران دارای روابطی بوده اند و در عهد انوشیروان با هیتالیان جنگیده و آنها را شکست سخت داده بودند . فردوسی در حق خاقان چنین میگوید :

که از نامداران با فر و داد	بمردان جنگی و گنج و نژاد
چو خاقان چین کس نبود از مهان	ز کسری گذشته بگرد جهان
همه تالب رود جیحون ز چین	بشاهی براو خواندند آفرین

دومین جلوس قباد

پس از آنکه قباد دوباره به تاج و تخت رسید ، دشمنان عمده خود را قلع و قمع کرد (۱) ولی معلوم نیست که تا چه حدود در تقویت مذهب مزدک کوشیده باشد . از قراین استنباط می شود قباد از این مسئله سرخورده بوده است و تغییر روشی هم که در رفتار و کردار خود در دوره دوم سلطنت خویش داد ، دلالت بر این معنی می کند مثلاً **طبری** (و **مسکویه** از روی طبری) درباره قباد می نویسند : (وی زندیقی بود که از نیکی دم میزد و از خونریزی اکراه داشت و با دشمنان خود به همین مناسبت به مدارا رفتار می کرد (۲) و گوشت نمی خورد و خونریزی را حلال نمی دانست و دینی داشت که وی را از جهانگیری منع می نمود (۳) . **ثعالبی** در این زمینه می نویسد : (قباد مردم بمناسبت

(۱) **یسوع استلیت** فقره ۲۵ :

(۲) طبری صفحه ۸۸۸ جلد اول .

(۳) طبری صفحه ۸۸۹ جلد اول .

سستی و ضعف اراده اش « قباد برایزادیش » می نامیدند و وی را نفرین و مسخره می کردند (۱) در صورتیکه همین قباد را می بینیم که پس از آنکه دوباره به سلطنت می رسد لشگر به ملک روم می کشد (از تابستان سال ۵۰۲ تا پائیز سال ۵۰۶ میلادی) و فتوحاتی می کند و البته با نگاهداشتن عقاید سابق راجع به مدارا و صلح طلبی اقدام بچنین جنگی غریب بنظر می آید مخصوصاً که فتوحات وی خود دلیل بر این است که لشگر و بزرگان با وی در آن قشون کشی همراه و متفق بوده اند و گمان نمیرود که اگر قباد تابع دستور و اصول دین مزدک مانده بود بزرگان و لشگریان با وی همراهی می نمودند ولی با وجود این معلوم می شود که قباد جلوگیری هم از کار مزدک نمی نموده است چنانکه مذهب تازه روز بروز برعهده پیروان خود می افزود و حتی معلوم می شود خیلی از حکمرانان ایالات هم تابع آن مذهب بوده اند و چندین مطلب را بر این مسئله می توان قرینه قرارداد . یکی آنکه در تواریخ (۲) صریحاً مذکور است که پسر ارشد قباد موسوم به **کیوس** که برادر مهتر

(۱) « اخبار ملوک الفرس و سیرهم » لابی منصور عبدالملک بن محمد ابن اسماعیل الثعالبی (متوفی در سنه ۴۲۹) طبع پاریس ۱۹۰۰ میلادی صفحه ۵۹۶ « حمزه اصفهانی هم می نویسد که به قباد (پیرا این دش) میگفته اند (تاریخ سنی ملوک الرض و النبیاء - ص ۵۶) و ظاهراً این همان تصحیف « بریزادیش » است .

(۲) شرح این مطلب ذیلاً بیان خواهد شد .

انوشیروان باشد و در حدود ۵۲۸ میلادی حکومت ایالت طبرستان یافت (۱) بکلی تابع و فرمانبردار مزدک بود و به امید همراهی مزدکیها پس از وفات قباد خواست انوشیروان را از سلطنت محروم و خود پادشاهی نماید (۲) و دیگر اینکه قباد در سنوات بین ۵۲۴ و ۵۲۸ میلادی **منذرین امروالقیس** (منذر سوم ۳) پادشاه اخیر را چون حاضر نشد قبول دین مزدک نماید خلع و بجای وی حارث بن عمر و بن حجرآ کل امرار کندی رانصب نمود که قبول دین مزدک نموده بود (۴) و تمام اینها قرائنی است بر اینکه دین مزدک شیوع کاملی داشته و شیوع آن منحصر به طبقات پست و فقیر و تهی دست نبوده است. به هر حال محقق است که تا ۲۵ سال پس از جلوس ثانی قباد به تخت سلطنت؛ دین مزدک قدرت و رونق کامل و روز افزونی داشته ولی در آن تاریخ که اواخر سال ۵۲۸ یا اوایل سال ۵۲۹ میلادی باشد مسئله کشتار و قلع و قمع مزدکیها اتفاق افتاد و دنباله آن باز تا مدتی در میان بود. تمام مؤلفین عرب، کشتار مزبور را در اوایل سلطنت انوشیروان یعنی مثلاً در اواخر

(۱) شرح تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۲۰۱.

(۲) شرح تاریخ طبرستان و رویان و مازندران صفحه ۲۰۳ - ۲۰۴

(۳) شرح تاریخ ملوک لخمیه جیره (آلمانی) تألیف روتشتین Rothstein - صفحه ۷۵ - ۹۴.

(۴) صحت این مسئله باین شکل باآنکه متفق علیه اغلب مورخین عرب است از طرف **نولدکه** و **روتشتین** Rothstein بالتمام تصدیق نشده است.

سنه ۵۳۱ میلادی و تا اوایل ۵۳۲ نوشته اند(جلوس انوشیروان درسیزدهم ماه ایلول(سپتامبر) ۵۳۱ میلادی است) و تنها فردوسی است که واقعه مذکور را در همان حیات قباد می نویسد و از بعضی قرائن تاریخی دیگر که در دست است معلوم می شود که روایت فردوسی نزدیک به یقین است مثلاً روایتی را که **مالالا** و **تئوفاسن** مورخین سابق الذکر از قول **تیموتئوس** که خود ایرانی و شاهد و ناظر واقعه مذکور یعنی کشتار مزدکیها بوده ذکر می نمایند بطور صریح این مسئله را مدلل می دارد و روایت مذکور از این قرار است مانویها (پیروان مذهب مانی (۱) می خواستند شاهزاده **فتاسوارسان** (۲) را که دست نشانده و تربیت شده آنان و بکلی تسلیم آنها

(۱) مقصود همان مزدکیها هستند و اقتباس شده است .

(۲) phathasursan و مقصود از آن **پشخوار شاه** است و این لقب شاهزاده **کیوس** سابق الذکر پسر قباد است و این لقب به مناسبت سلسله کوههای (پشخوار) یا (پنشخوارگر) است که در زمان ساسانیان هم به همین اسم نامیده می شده است چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان هم (فصل چهارم جمله ۱۴ از کارنامه اردشیر بابکان ترجمه انگلیسی داراب ستورپشوتن سنجانا) به همان اسم ثبت شده است و این کوه شعبه ایست از جبال « پارسن» قدیم که در اوستا بنام (اوپایری سینا) مذکور است و همان «پانیشوارسیش» است که اسم آن در کتیبه داریوش دیده می شود (حاشیه ۹ صفحه ۲۱ از ترجمه انگلیسی «کارنامه اردشیر بابکان» و معنی آن چنین است «(در)» پشخوار (واقع) «کوه» و **استرابون** جغرافی نویس یونانی (۵۸ قبل از میلاد تا حدود ۲۵ پس از میلاد) این اسم پشخوار را بسلسله جبال البرز می دهد (مارکوارث : بقیه پارقی در

صفحه بعد

بود و پسر پادشاه قباد از دختر خودش **زمبیکه** بود به تخت بنشانند چون

بقیه پاورقی از صفحه قبل

«ایران‌شهر» (صفحه ۱۳۰ حاشیه ۱۲) **پروکوپیوس** مورخ سابق الذکر هم در موقع صحبت از **کیوس** لقب وی **پشتوار شاه** را می نویسد و می گوید وی پسر قباد بود و مادر وی همان زنبیکه دختر قباد بوده است .

این کلمه «پشخوار» یا «سیشتخوار» در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده می شود چنانکه **ابن خردادبه** در کتاب (المسالک و الممالک) خود در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را (شاه) مینامیده ذکر (**بدشوارگر شاه**) را می نماید (صفحه ۱۷) و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جربی) می نویسد و فیه طبرستان والرویان . . . دجیلان و بدشوار جرد ملک طبرستان و جیلان و (بدشوارجر) یسمی جبل جیلان خراسان (صفحه ۱۱۹ ابوریحان بیرونی هم در (آثار الباقیه) در موقع ذکر (ملوک الجبال) می نویسد و اما الاصل الآخر و ملوک الجبال الملقبون باصفهیه طبرستان . . . صفحه ۳۹ و همچنین سید ظهیر الدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این کلمه را ذکر می نماید و در موقع شرح طبرستان صفحه ۱۹ می نویسد طبرستان داخل فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان وری و قومش می باشد ، و برای این کلمه ذکر چند معنی هم می نماید و در موقع ذکر **کاوباره** می نویسد که خسرو انوشیروان (کاوباره) را به انواع احترام . . . مخصوص خود گردانیده و فرجوارجر شاه در لقب او بیفزود و طبرستان در قدیم الایام **فرشوادجر** لقب بود (صفحه ۴۲) خلاصه آنکه معنی این کلمه و املای صحیح آن معلوم نبود تا آنکه استاد **مارکوارث** حل این مشکل را بوجه وافی نمود چنانکه در فوق مذکور گردید .

می ترسیدند پس از مرگ پادشاه ، موبدها که مذهب و عقایدشان فائق بود یکی از پسران دیگر پادشاه را به تخت بنشانند . قباد هم در ظاهر به آنها روی موافقت نشان داد و روزی را معین نمود . برای اینکه کیوس را به سلطنت نصب نماید تمام مانوی ها را از مرد و زن و بچه جمع نمود و آنها را با رئیس مذهبیانشان موسوم به **اندرزر** (۱) و سایر روحانیون آنها به توسط سرباز ها هلاک نمود . این واقعه در حضور موبد موبدان موسوم به **گلنازن** (۲) و موبدان دیگر و اسقف مسیحیان موسوم به **بازانس** (۳) که با سمت طبیبی طرف اعتماد و احترام قباد بود به عمل آمد و هزارها از آنها به هلاکت رسیدند . پس از آن حکم نمود که هرمانوی را بدست بیاورند بسوزانند و همچنین کتاب های آنها را به مسیحیان (۴) دادند .

روایت فردوسی هم از این حیث که در کار قلع و قمع مزدکیها بیشتر موبدها دخیل بوده اند خیلی با روایت مذکور در فوق موافق است جز اینکه فردوسی آمر و عامل عمده را در آن واقعه خسرو (انوشیروان)

(۱) Indarzar بنا بقول Indarzaros بنا بقول تئوفانس به فارسی اندرزگر است چنانکه **بلاذری** (فتوح البلدان صفحه ۲۵۱) **اندرزسروابن جیش** کتاب المغاری **اندرز عروطبری اندرزگر** می نویسند که همان معرب اندرزگر است (**نولدکه** صفحه ۴۶۲ حاشیه ۳) .

(۲) Golonazes

(۳) Bazanes

(۴) این جمله اخیر را فقط **مالالا** ذکر می کنند .

پسر قباد می نویسد چنانکه شرح آن به تفصیل در شاهنامه یاد شده و مختصر آن از این قرار است : پس از گرویدن قباد به مزدک بر عده مزدکیان روز بروز افزوده گشت بطوریکه از قدرت و عظمت موبدها خیلی کاسته شد ولی با اینهمه خسرو راضی بقبول آئین مزدک نمی شد و در مقابل اصرار پدر به قبول دین مزدک در روزی که مزدک صدهزارتن از پیروان خود را برای نمایش دادن به قباد گرد آورده بود خسرو پنج ماه مهلت خواست و به اطراف مملکت نزد موبدهای مشهور پیک فرستاد و آنها را احضار نمود که با مزدک مباحثه نمایند ضمناً با پدر خود قرار گذارد که اگر مزدک در مباحثه مجاب و مغلوب شود؛ قباد مزدک و پیروان وی را به خسرو وانهد که وی هر چه بخواهد با آنها بنماید ، خسرو آن ۳۰۰۰ نفر را در باغی که نزدیک قصر سلطنتی بود برده و آنها را مانند درختان در زمین نشاند بطوری که سرشان در زیر خاک بوده و پاهایشان در هوا . پس از آن مزدک را هم بدان باغ خوانده و او را نگونسار بدارزده و تیرباران نمودند (۱) در این موقع فردوسی میگوید:

همی بود با شرم چندی قباد	ز نفرین مزدک همی کرد یاد
بدرویش بخشید بسیار چیز	بر آتشکده خلعت افکند نیز

(۱) باید دانست که **ابن بطریق** (نظم الجواهر جلد اول صفحه ۳۸۶) درست نظیر همین جزئیات را در ماده قلع و قمع مانوی ها بتوسط بهرام اول ساسانی (۲۷۳-۲۷۵ پس از میلاد) حکایت می کند .

زکسرا چنان شاد شد شهریار که شاخش همه گوهر آورد بار

استاد « نولدکه » در موقع ذکر مضمون این اشعار می نویسد : (قباد چندی از روابط سابقه خود با مزدک شرمسار بود و از فرزند خود خسرو راضی و خرسند بوده است .) ظاهراً از این اشعار چنین تفسیری مفهوم نمی شود مگر آنکه نسخه ای از طرف رجوع استاد مشارالیه بوده ؛ شاهنامه ای که این اشعار از آن نقل شده مختلف باشد و یا آنکه (نفرین یاد کردن) بمعنی نفرین کردن گرفته شده باشد و الا بر خلاف سخن او چنین استنباط می شود که قباد از کرده خود بیمناک و با نذر و نیاز و صدقه می خواسته روح مزدک را از خود شاد و راضی کند و نام های هرمزد و مهرآذر موبد را که فردوسی نام می برد در حقیقت اسم دو موبد بوده که نام آنها در کتاب پهلوی موسوم به (بهمن یشت) هم دیده می شود . (اورمزد و آتورمیتز - آذر مهر) - و این اسم اخیر را معلوم می شود فردوسی به مناسبت وزن شعر چنانکه در شاهنامه خیلی دیده میشود به « مهر آذر» با تقدیم مهر بر آذر تحریف کرده است .

در کتاب (بهمن یشت)مضمونی به پهلوی به این شرح مذکور است : « در این روزگار بدکردار در موقعی که مزدک ملعون پسر **بامدات** دشمن دین ظهور نمود و با مذهب خدائی بنای مخالفت گذاشت **انوشک روان خسرو** پسر **ماه‌دات** و **شیوردات اورمزد** پسر **آتورمات** را و دستورات را و سپس اتورفرا با پسر **اکیبارا** و **آتورپات** را نزد خویش

طلبید (۱) .

چنانکه سابقاً بدان اشاره شد، مورخین عربی که کتب آنها در دست است عموماً بدون استثنای مسئله قتل عام مزدکیهارا پس از مرگ قباد و دراوایل جلوس خسرو می نویسند ولی از روی قرائنی که در دست است ظاهراً باید این خطا باشد و قتل عام مذکور بیشتر از دو سال و نیم قبل از جلوس انوشیروان واقع شده است یعنی در اواخر سال ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ میلادی و جلوس انوشیروان بطور تحقیق در سیزدهم ایلول ماه و در ۵۳۱ میلادی صورت گرفته است مالالا واقعه مذکور را بین زلزله انطاکیه و تاخت و تاز **منذرابن امروالقیس** (از ملوک حیره) در شامات می نویسد یعنی بین ۲۹ تشرین ثانی (نوامبر) ۵۲۸ میلادی که تاریخ زلزله انطاکیه است و ماه رومی (مارس) ۵۲۹ میلادی که تاریخ هجوم **منذر** است بر شامات . خطای مورخین عرب را بیشتر باید مبنی بر آن دانست که انوشیروان از قرار معلوم در همان عهد پدر دارای قوت و قدرت زیادی بوده است حتی مثلاً نظام الملک در سیاست نامه می نویسد « انوشیروان پدر را بند بر نهاد و بزرگان را بخواند و به حجت به پادشاهی بنشست » و در این موقع اشاره به ذکر این نکته لازم است که نظام الملک هم مثل فردوسی و بر خلاف مورخین عرب وقعه قتل عام مزدکیها را در حیات قباد و ولیعهدی خسرو انوشیروان می نویسد ولی چون تفصیلاتی ذکر می کند که در شاهنامه فردوسی اصلاً موجود نیست معلوم می شود

(۱) نولد که صفحه ۲۶۴

که نظام الملک هم مأخذ مستقلى در خصوص مزدک در دست داشته است که امروز معلوم و معروف نیست مثلاً نظام الملک عده مزدکیها را در روز قتل ۱۲۰۰۰ نفر می نویسد و چنانکه گذشت می نویسد که انوشیروان پس از آن واقعه پدر را بند نهاد و خود را پادشاه خواند و می نویسد موبدی را که نوشیروان از فارس برای مباحثه با مزدک طلبید از شهر (کول) (۱) آمد و هکذا . . . در صورتیکه این مطلب یا در شاهنامه اصلاً مذکور نیست و به طور دیگری ذکر شده است .

در خصوص محل قتل عام مذکور بنا به قول مسعودی و ابن الاثیر و ثعالبی باید گفت این محل همانا در نزدیکی طیسفون بین رودخانه نهروان و جازر (۲) در عراق عرب و در نواحی جنوبی بغداد امروز بوده است و هم مورخین مذکور راعقیده آنست که در همان روز قتل عام خسرو لقب انوشیروان یافت که در اصل (انوشک روان) یعنی (روان نامردنی)

(۱) کول بضم کاف و فتح واو قریه ای است در فارس . . .

(۲) جازر قریه ای بوده در نواحی نهروان و در نزدیکی مداین (معجم البلدان)

(۳) مسعودی در مروج المذهب (جلد اول صفحه ۱۳) ذکر این تاریخ را می نماید و در این خصوص رجوع شود بمقدمه فراتسوی کتاب (المسالک و الممالک) لاین خرداد به صفحه ۱۰ - ۱۲ .

بوده و کم کم انوشیروان شده است . مسعودی معنی این کلمه را (جدید الملک)
و خود کلمه را مثل عموم مورخین عرب انوشیروان نوشته است .

مقدمات قتل مزدکیها

ابن الاثیر و ثعالبی درخصوص مقدمات قتل عام مزدکیها تفصیلات متقارب المضمونی می نویسند که چون البته از روی یک مأخذ قدیمتری است به ذکر آن مختصراً می پردازیم. قبلاً باید دانست که **ثعالبی** صریحاً در موقع ذکر تفصیلات مزبور می نویسد که اساس گفته های وی **ابن خرداد به** است و مقصود کتاب تاریخی است از تألیفات **ابن خرداد به** که امروز از میان رفته است و ظاهراً با ابن الاثیر دارای یک مأخذ مشترک بوده اند . خلاصه روایت مذکوره قرار نوشته ثعالبی از اینقرار است که پس از مباحثه بین مزدک و مویدها؛ مزدک و پیروانش خشمگین شده و خواستند در همانجا قباد و کسری (انوشیروان) را بقتل برسانند و هر روز تحکم آنها زیاده تر می شد و قبادکاری از دستش بر نمی آمد و سرانجام به بستر بیماری افتاد و انوشیروان را ولیعهد معین نمود و خود پس از ۴۱ سال سلطنت (که سالهای سلطنت جاماسف هم جزو آن محسوب می شود) وفات نمود و انوشیروان شاه شد . ابن الاثیر می نویسد که یکروز در حالتی که

مادر انوشیروان در آغوش قباد بود مزدک وارد شد و این صحنه را دید به قباد گفت که آنرا بمن گذار که من هم کام خود از او بگیرم . قباد گفت بگیر او را ولی انوشیروان فریاد و شیون برآورد و بسیار تضرع و زاری نمود و حتی پای مزدک را بوسید تا مزدک از مادر وی دست برداشت . این وقعه را انوشیروان در دل گرفت تا قباد بمرد و انوشیروان شاه شد . روزی از روزها که انوشیروان بارعام داده بود و در آن مجلس از قرار روایت ثعالبی و ابن الاثیر ، **منذر و مزدک** (۱) نیز حاضر بودند . انوشیروان گفت از خدا دو چیز می خواستم (۲) یکی آنکه این مرد شریف یعنی **منذر** را دوباره پادشاه سازم و دوم آنکه این زندیق ها را بکشم . مزدک گفت همه مردم را نمی شود کشت . انوشیروان گفت: ((هان نا پاک زاده ! . . . سوگند که بوی جورابت از وقتی که پایت را بوسیدم تا به امروز از دماغم نرفته است)) (۳) و حکم کرد که او را بکشند و وی را کشته بدار زدند . مزدکیها بنای طغیان را گذاشتند و مشغول زد و خورد شدند ولی کاری از پیش نبردند و قشونی که مستعد حمله به آنها بود

- (۱) **ابن الاثیر منذر ابن ماء السماء** می نویسد و این باید غلط باشد چه **ماء السماء** نه اسم پدر نه اسم مادر **ابن منذر** است (مندرسوم) و ظاهراً لقب شخصی وی بوده است (تاریخ ملوک لخمیه صفحه ۷۷) .
- (۲) ثعالبی می نویسد سه چیز و اول آن سه چیز رسیدن به سلطنت بوده است .
- (۳) این جمله اخیر را ثعالبی ندارد .

مثل شیروان بر آنها تاخته و آنها را مثل خرمن رسیده درو کرد . خسرو انوشیروان به خاص و عام حکم کرد که در کوه و دشت همه جا مزدکیان را بگیرند و اسیر کنند و آنگاه اسرا را جمع کرد (۱) بین **جازر و نهروان** (۲) و به عده ۸۰ هزار نفر (۳) و در یک صبحگاهان زمین را از خون آنها آب داد (۴) .

این بود تاریخ مختصر ظهور مزدک و خاتمه کار او . ولی باید دانست که با کشته شدن مزدک و قتل عام پیروان وی که ظاهراً بکرات واقع شد چه قبل از وفات و چه پس از وی و پس از جلوس انوشیروان ، پیروان مزدک یکباره از کوشش در راه اجرا و پیش بردن خیالات و عقاید خود دست برنداشتند چنانکه بعدها خرمة نا دختر قاده که بنابه روایت مشهور زن مزدک بوده است از مداین گریخته و در ری ظهور کرد و دین **خرم دینی** ایجاد کرد .

سنباده زردشتی معروف به **فیروز اسپهبد** نیز برای قصاص خون ابومسلم خراسانی که در سنه ۱۳۷ بدست خلیفه عباسی منصور کشته شد در همان سال

(۱) این جمله تا اینجا فقط در ثعالبی هست .

(۲) ابن الاثیر می گوید : و از آنها کشت بین جازر و نهروان تا مداین انتهى .

(۳) ابن الاثیر می گوید صد هزار نفر و مورخین دیگر هر یک باختلاف شماری می دهند .

(۴) ابوالفداهم این مطلب را بطور مختصر ذکر می نماید .

با مزدکیها ی کوهستان و عراق همدست شد و با خلیفه مدتی بجنگید و عاقبت بدست **ابوجعفر جهورابن مرار العجلی** در بین **همدان وری** شکست یافته و بقول طبری (جلد ۳ صفحه ۱۲۰) ۶۰ هزار کس از اتباع او کشته گردید و خود او پس از هفتاد روز از خروج خود میان طبرستان و قومش کشته شد. در سنه ۱۶۲ هجری **خرم دینان** باز در **جرجان** به سرکردگی **عبدالقهار** نامی طغیان کردند و **عمرابن العلاء طبری** آنها را پراکنده نمود. در عهد هارون الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳) دیگر بار آنها در حوالی اصفهان بنای خودسری گذاشتند و **عبدالله مبارک** ایشان را قلع و قمع نمود (۱) پس از خروج بابک (۲) خرمی که خود اول از پیروان **جاویدان بن سهل** رئیس مذهب **جاودانیه** بود و پس از وفات او ادعا نمود که روح جاویدان در بدن او حلول کرده است. در سنه ۲۰۱ در عهد خلافت المعتصم (۲۱۸ - ۲۲۷) در آذربایجان خروج و شهر **بذ** (۳) را مرکز خود قرار داد و با خلیفه بنای جنگ را گذاشت و چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است از هر طرف **خرمدینان** روی به او آوردند. نظام الملک می نویسد که رئیس **خرمدینان** اصفهان در آن موقع موسوم به علی مزدک (۴) وی به آذربایجان

(۱) سیاست نامه متن فارسی فصل ۴۴.

(۲) اسم حقیقی وی **پاپک** است و بابک معرب آنست.

(۳) **بذ** بلوکی بوده بین آذربایجان و اران نزدیک رودخانه ارس (معجم البلدان).

(۴) طبری هم در موقع فرار بابک سخن از یک **علی ابن مزدکان** نامی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

رفته و بابک خرمی پیوست و از اطراف هم خرم دینان روی به بابک نهادند و به عدد سی و پنج هزار در شهرستانه میان کوهستان (عراق عجم) جمع شدند و با قشون **المعتصم بالله** بجنگیدند اما از او شکست خوردند و عده ای از آنها مجدداً به اصفهان برگشتند ولی بابک دست از جنگ بر نداشت و همواره فاتح بود. سه سال بعد از آن واقعه در سنه ۲۲۱ **المعتصم افشین (خیزبن کاوس)** را به جنگ او فرستاد و قریب دو سال زد و خورد آنها طول کشید. عاقبت افشین به خدعه **«بذ»** را در ۲۲ رمضان سنه ۲۲۲ گرفته و به بابک دست یافت و او را به سامرا فرستاد (۲۷ صفر ۲۲۳). **المعتصم** با آنکه نامه بخشش به بابک سپرده بود وی را به بدترین اشکال به قتل رسانید (۱) خرمدینان باز تا حدود سنه ۳۰۰ با قشون مسلمانان مشغول زد و خورد بودند ولی بالاخره بکلی پراکنده شدند. شرح این واقعه به تفصیل در کتب تواریخ مسطور است. در اینجا فقط به اشاره بدان قناعت رفت و ایکاش که از جوانان دانشمند ایرانی یکی در صدد جمع و احیای تاریخ بابک خرمی و سوابق و عواقب کار او (که در حقیقت حکم طغیان روح ملی ایرانیان را در زیر بار تسلط اعراب داشت) بر می آمد و این گوی افتخار را از میان می ربود.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

میراند (جلد ۳ صفحه ۱۲۳۲) و معلوم است که صحیح آن **علی ابن مزدک** است چون خودالف و نون آن الف و نون ابوت است که در ایران معمول بوده، چنانکه گذشت.

(۱) طبری می نویسد که بابک در مدت بیست سال سلطنت خود صدوپنجاه و پنج هزار و پانصد نفر را به قتل رسانیده بود.

تبصره - (در کتاب الانساب) ابوسعید عبدالکریم سمعانی (متوفی در سنه ۵۶۲)
اصل مزدک را از ایل **خبیص** کرمان می نویسد و می گوید که بعضی اصل او را از
فسا نوشته اند .

پایان

تهیه شده برای سایت:

<http://farsibooksonline.blogspot.com>